

علم اصول

در ترازوی نقد

مصاحبه معاونت پژوهشی مرکز مدیریت حوزه علمیه قم

با فقیه قرآنی آیت الله محمد صادقی تهرانی (ره)

اسفند ۱۳۸۵

تذکر: مطالبی که در این مقاله از نظر خوانندگان می گذرد مصاحبه ای است که چندی پیش از سوی معاونت پژوهشی مرکز مدیریت حوزه علمیه قم صورت گرفته که در کتاب «جایگاه شناسی علم اصول، ج ۱» به چاپ رسیده است .

اشاره :

آیت الله محمد صادقی تهرانی از استادان حوزه علمیه قم هستند . با ایشان درباره برخی دیدگاه های رایج در علم اصول به گفت و گو پرداختیم .

از دیدگاه ایشان علم اصول به شدت دچار تورّم است و برای فهم احکام دین به کار نمی آید . وی بر این باور است که این علم در شمار علوم اسلامی نیست ، همانگونه که علم منطق و کلام و فلسفه رایج، اسلامی نیستند . در عین حال می پذیرند که برای فهم قرآن و سنت ، آدمیان نیازمند پاره ای قواعد و اصول هستند ، اما این قواعد و اصول را هم باید با معیار کتاب خدای متعال سنجید و بر آن اساس مَهر قبولی بر آنها زد یا آنها را نپذیرفت .

پیش تر از حضور و پاسخ های شما تشکر می کنیم . برخی اصول را متهم به تورّم می کنند و به همین دلیل بر تورّم زدایی از آن اصرار دارند . لطفاً بفرمایید تعریف حضرتعالی از تورّم چیست و علم متورّم چه خصوصیتی دارد ؟

بسم الله الرحمن الرحيم

تورّم در هر علمی ، زوائدی است که به آن علم ضمیمه شده است؛ در حالی که احتیاجی به آن ها نیست . چنین زوائدی ، غیر از آنکه گرهی نمی گشایند و دردی را درمان نمی کنند مشکل نیز می آفرینند . در علوم و غیرعلوم ، باید به مقدار مُکفی، بسنده کرد و تن به زوائد و مسائلی که «لَطَائِلَ تَحْتَهُ» (پایان درستی ندارد) نداد . همچنان که نقصان و کاستی ، زیانبار است ، افزودن های بی وجه نیز ضرر و زیان دارد .

پاره ای از علوم ، از نظر اسلامی علم محسوب نمی شوند و برخی مانند فقه ، علم اسلامی به شمار می آیند ؛ اما آنها نیز نباید مازاد بر احتیاج و حاجت باشند . تورّم در فقه ، هم گمراه کننده است و هم بر خلاف کتاب و سنت است . اما درباره علم اصول ، من عقیده دارم که این علم در شمار علوم اسلامی جای نمی گیرد؛ چون بر مبنای کتاب و سنت نیست . آیت الله بروجردی هم چنین نظری داشتند . من در سنه ۲۰ وارد قم شدم . قبل از آن در تهران درس می خواندم . آیت الله بروجردی سال ۱۳۲۳ ش وارد قم شدند . ابتدا هم فقه گفتند و هم اصول . اصولی که ایشان تدریس می کردند ، خارج کفایه بود . در درس ایشان که زیر کتابخانه فیضیه برگزار می شد، بزرگان بسیاری شرکت می کردند : امام ، آقای اراکی ، آقای گلپایگانی و... عده ای از جوانترها هم حضور می رساندند که بنده نیز از آن جمله بودم . بحث اصول ایشان یک سال ، بیشتر طول نکشید . بعد فقه را شروع کردند . به خاطر دارم که دو تن از فضلاء حاضر در درس ایشان ، اخوان مرعشی بودند . یکی از آن دو از آقای بروجردی پرسید : « چرا شما اصول را این قدر مختصر می گوئید؟ » آقای بروجردی ابتدا متوجه سؤال نشدند . از آقای مرعشی خواستند که تکرار کند . ایشان هم سؤال خود

را با صدای بلند تکرار کرد . آقای بروجردی در جواب فرمودند : « من مختصر نمی گویم . بیشتر از این تفصیل ندارد . » اصول اصلاً علم نیست . به نظر بنده اصول را باید از اصل زدود ، نه تورّم آن را . اصول واقعاً یک علم اسلامی نیست . مجموعه ای از افکار متضاد و متهافتی (درهم ریخته) است که بر علوم اسلامی تحمیل شده است . البته به استثنای آنچه برگرفته از کتاب و سنت است . عده ای افکار متناقض و متهافتی را جمع کرده اند و آن را مقدمه فقه قرار داده اند . در حالی که نمی تواند مقدمه فقه باشد و اگر مقدمه شد و موجب انحراف تفهّم فقهی ما از ظاهر کتاب و سنت شد ، زیان آن قابل جبران نیست .

ادله قطعی و معصوم ، جز کتاب و سنت نیست . سنت هم باید بر محور کتاب باشد . اینکه بگوییم ادله چهار عنوان است : کتاب ، سنت ، عقل و اجماع ، جای

تأمل دارد . بر همین ادله ، شهرت و سیره و خبر واحد را هم می افزایند . اهل سنت به قیاس و استحسان و استصلاح هم نظر مثبت دارند . در حالی که بر حسب نصوص ، فقط کتاب الله ، دلیل است ؛ هم مشرّع و هم دلیل شرعی است

اگر فقط کتاب الله را دلیل بدانیم ، تکلیف سنت چه می شود ؟

کتاب و سنت ، بر هم تطابق دارند . محور احکام اخلاقی ، عقیدتی ، فردی ، اجتماعی ، عبادی ، سیاسی و... فقط قرآن است . سنت هم بر محور وحی قرآنی است .

اما در سنت ، احکام قطعی دیگری هست که با قرآن ، نه توافق و تطابق دارد و نه مخالفت . با این گروه از احکام که نمی توان به کتاب الله نسبتشان داد ، چه باید کرد ؟

پاسخ به این سؤال را در قالب یک بحث قرآنی عرض می کنم . کلمه «ملتحد» که به معنای پناهگاه مطمئن است دو بار در قرآن ذکر شده است : یک بار در سوره جن و یک بار هم در سوره کهف . در سوره جن می خوانیم : « قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِذًا ؛ بگو هیچ کس من را از خدا نرهداند و من جز او پناهی نمی یابم . » (سوره جن ، آیه ۲۲) یعنی پیامبر(ص) غیر خدا ، پناهگاهی نداشت . پناهگاه وحیانی و رسالتی پیامبر(ص) جز خدا نیست . حتی رسالت های قبل از اسلام هم تحت الشعاع رسالت اسلامند و مقدمه ای برای قرآن محسوب می شوند . ملتحد ، فقط قرآن است که آخرین وحی ربانی است و شمول آن تا انقراض نسل آدم ادامه و گسترش دارد . در سوره کهف نیز سخن از همین معنا است . در آنجا به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می شود که جز او ملتحد و پناهی ندارد : « وَ أَتْلُ مَا أوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِذًا . » (سوره کهف ، آیه ۲۷) ضمیر «من دونه» در این آیه به « کتاب » باز می گردد . چون ضمیر به مضاف بر می گردد نه به مضاف الیه (ربک) . از منظر ادبی و معنوی به مضاف رجوع دارد و از نظر معنوی به مضاف الیه ، یعنی من دون کتاب الله .

بنابراین پیامبر(ص) کتاب و ملتحدی جز خدا (بنابر آیه سوره جن) و قرآن (بنابر آیه سوره کهف) ندارد . وقتی هم که می گوید به حبل الله ، اعتصام کنید ، حبل قرآن است . سنت ، پیرو قرآن و مبتنی بر آن است . تفاوت سنت و قرآن در این است که سنت لفظاً محمدی(ص) است ، اما معنای آن قرآنی است . قرآن چهار بُعد دارد :

دو بُعد آن دلالتی و همگانی است و دو بُعد آن رمزی و ویژه حضرت رسول(ص) است. دو بُعد نخست، مخصوص نیست. هر کس که لغت عرب را بداند، می تواند این ابعاد قرآن را بفهمد. قرآن معصوم است؛ هم ابعاد دلالتی و همگانی آن و هم جنبه های رمزی اش. همه معارف، معانی و حقایق قرآنی، عصمت مطلق دارند. بُعد دلالتی قرآن، افصح کلام و ابلغ سخن ها است.

وقتی خدای متعال به پیامبرش(ص) می فرماید تو جز قرآن، ملتحذ و پناهی نداری، تکلیف همگان را روشن کرده است. حتی حضرات معصومین (علیهم السلام)، شرع مداران و علما نیز اجازه ندارند که به غیر قرآن، پناه جویند. در آیه سوره کهف، سخن از لا مبدل لکلماته است؛ یعنی کسی اجازه تغییر در کلمات خدا و معانی اصیل شریعت را ندارد. حرف «لا» در اینجا، برای نفی جنس است. بدین ترتیب معنای آیه، این می شود که هیچ تبدیل کننده ای وجود ندارد و هیچ کس مجاز نیست که حتی یک نقطه یا یک حرکت و حرف را از قرآن کم و زیاد کند

ولی خود قرآن، برخی آیات خود را نسخ کرده است. نسخ مصداق کامل تبدیل است.

مراد تبدیل و تغییر، پس از تمام شدن قرآن و انسداد وحی است. وقتی قرآن تمام و کامل شد، دیگر هیچ تغییر و تبدیلی مجاز نیست. پس از نزول همه قرآن، دیگر حتی خدای متعال هم آیات کتابش را نسخ یا تبدیل نمی کند.

منظور حضرت تعالی از ابعاد رمزی قرآن چیست؟

از چهار بُعد قرآن، دو بُعد دلالتی معصوم است که عبارتند از نص و ظاهر مستقر. دو بُعد دیگر، رمز مطلق و رمز نسبی است. مراد از رمز مطلق، حروف چهارده گانه قرآن در ابتدای ۲۹ سوره مکی و مدنی است. رمز نسبی، میان رمز مطلق و نص قرار دارد. در سنت قطعی رسول الله(ص) احکامی وجود دارد که در قرآن، نه نفی شده اند و نه اثبات؛ مانند تعداد رکعات نماز یا کیفیت طواف و رمی جمرات و... از آیه وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِذًا، چنین برمی آید که پیامبر بزرگوار اسلام(ص)، این احکام و حقایق را از حروف رمزی قرآن استفاده کرده است. به همین دلیل خدای متعال می فرماید: اطیعوا الله و اطیعوا الرسول؛ یعنی اطیعوا الله فی محکم کتابه و اطیعوا الرسول فی سنته الجامعه غیرالمفرقه [۱]. این نوع سنت نیز که جامع و ثابت قطعی و غیر مفرق از رسول الله(ص) است، خود دو نوع است: یک نوع از همان بُعد دلالتی نص و ظاهر مستقر قرآن استفاده می شود و نوع دوم، مستفاد از رموز است. همچنین آنچه از رموز استفاده می شود دو بُعد دارد: یکی مستفاد از رموز رسمی قرآن است و دیگری هم از رموز غیر رسمی قرآن اصطیاد و گرفته می شود.

پیامبر اسلام(ص) چگونه از حروف غیر دال، معانی را دریافت می کردند؟

غیر از وحی، الفاظ داله که همان نص و ظاهر مستقر است، وحی دیگری نیز بر پیامبر(ص) نازل می شد. وحی دوم، معانی رمزی را به پیامبر(ص) تفهیم می کرد. از آنجا که قرآن بیان للناس است، معنای آیات آن روشن است. قرآن حجت بالغه و نور است. پس نباید مبهم و نامفهوم باشد. اما وحی منحصر به آیات لفظی نیست. پیامبر اکرم(ص) از وحی دوم معانی و معارفی را دریافت می کند که صد در صد بیان رمزی دارند. این احکام و معارف، نه موافق نص یا ظاهر قرآن است و نه مخالف آن. آیا در آغاز بعثت، نماز با همین کیفیت و کمیت بر پیامبر(ص) واجب بود یا نه؟ قطعاً واجب بوده است. در قرآن به صراحت سخنی درباره تعداد رکعات

نماز و یا کیفیت ادای آن نیست . پیامبر(ص) این جزئیات را از کجا دانسته و اعلام کردند ؟ نخستین نمازی که ایشان در خانه خدیجه خواند بعد از برگشت از غار حرا، به همین کیفیت و کمیت بود . همه ادله بر همین نکته دلالت دارند . در اولین سوره قرآن (سوره علق) یا در سوره های نخست دیگر، مثل مدثر یا زمزل ، سخنی درباره چگونگی و برنامه نماز وجود ندارد. در زمانی که پنج آیه اول سوره اقرأ و سوره های مدثر و زمزل بر پیامبر(ص) نازل شده بود ، ملتحذ قرآنی ایشان چه بود ؟ نه نصی بر این وضع نماز نازل شده بود نه ظاهر مستقری. آیا در این مدت، ملتحذ ایشان ، غیر قرآن بوده است؟ ملتحذ و حیانی رسول خدا(ص) در آن زمان بُعد رمزی قرآن بوده است .

در همان بسم الله الرحمن الرحيم که نخستین آیه است، دو بُعد وجود دارد : بُعد دال و بُعد رمزی . «با» در بسم الله، هم دال است هم رمز ؛ «سین»، هم دلالت دارد و هم رمز است . اگر لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ را پذیرفته ایم چاره ای جز این نداریم که بگوییم پیامبر(ص) در همه گفته ها و رفتارش به قرآن پناه می جسته است، اگر ما نمی توانیم از ظهور آیات و نص، آنچه را که پیامبر(ص) دریافته است، دریابیم، باید به این نتیجه برسیم که قرآن دو زبان دارد : یکی همان زبانی است که همه انسان ها می فهمند و یک زبان و بیان دیگر هم در قرآن وجود دارد که روی خطاب آنها با پیامبر(ص) است . بنابراین جز قرآن، دلیل شرعی و تشریحی وجود ندارد . سنت هم بر مبنای قرآن است . در واقع سنت، نوعی بررسی شایسته قرآن و خواندن رموز وحی است .

اگر پیامبر(ص) ملتحذی جز قرآن نداشته است ما نیز نباید به سراغ غیر قرآن مثل قیاس و استحسان و خبر واحد برویم .

آیا حضرتعالی علم اصول را از اساس زائد و بی فایده می دانید یا اصول کنونی و موجود را نفی می کنید ؟ به سخن دیگر، نفی شما به لحاظ اثبات است یا ثبوت را هم شامل می شود؟

نخست باید دانست که اصول دو بخش دارد : بخشی از اصول در نص یا ظاهر قرآن وجود دارد؛ یعنی دال و مدلول هر دو معصومند . حتی مباحث لفظی آن هم که ریشه در ادبیات و لغت عرب دارد، معصوم است؛ زیرا اگر چه صرف و نحو عربی فی حد ذاته معصوم نیست- بلکه دچار تناقض است - اما وقتی همین ادبیات را بر اساس قرآن تصفیه و پیراسته کنیم، آن هم مصون از خطا می شود . ادله لفظی یا معنوی، اگر خاستگاه قرآنی داشته باشند، معصومند .

این مقدمه معصومانه، ما را به ذی المقدمه معصوم می رساند . در مقابل، مباحثی در اصول هست که هیچ گونه ریشه قرآنی ندارند و اثری از آنها در سنت هم به چشم نمی آید . به همین دلیل دچار تناقض و تضادند ؛ چون اساس و بنیان وحیانی و معصوم ندارند . در یک اصل، گاهی صدگونه حرف می زنند . مرحوم آخوند چیزی می گوید، مرحوم نائینی حرف دیگری دارد و ...

چنین مقدمات متناقض و متهافتی چگونه می تواند ما را به معارف و احکام معصوم و به دور از خبط(اشتباه) و خطا رهنمون باشد ؟ آیا از راه خطا می توان به صواب رسید ؟ لغت ، سیره ، قواعد عقلی و ... چه اندازه عصمت دارند که برای ما این اطمینان حاصل شود که از آنها معارف و معانی معصوم بیرون می آید ؟ اما قرآن هم به لحاظ مدلول و هم به لحاظ دال، معصوم است . دخالت دادن دال ها و دلالت ها ی غیر معصوم، دست ما را از مدلولات معصوم قرآنی کوتاه می کند . محال است که بتوان از راه غیر معصوم به معصوم رسید .

اصول لفظی و معنوی ما، پر از تناقضات و اختلافاتی است که هیچگونه اطمینان و اعتمادی را در انسان پدید نمی آورد. آری؛ اگر اصولی پدید آوردیم که قرآنی بود و با سنتِ قطعی هم توافق داشت، کاملاً پذیرفتنی است؛ اما اصولی که پایه های آن اقوال متضاد علما است و هر گوشه آن محلی برای اجتماع ده ها قول متناقض و متهاافت است، قابل قبول نیست.

ولی ما گاهی برای فهم قرآن هم احتیاج به قواعد و قوانینی داریم؛ مانند همین ادبیات عرب که شما آن را معصوم نمی دانید. اگر نظر شما را بپذیریم سرمایه ما برای مراجعه به قرآن، جزء بدیهی ترین قواعد زبان عرب نخواهد بود.

قرآن، کتابی است خودکفا؛ حتی در لغات. قواعد ادبی به قرآن محتاج اند، نه قرآن به آنها. یک لغت ممکن است در کتاب های لغوی چندین معنا داشته باشد؛ اما همه لغت های قرآن، تبیین قرآنی دارند. قرآن از نظر تبیین معانی لغوی هم خودکفا است. در همه قرآن یک واژه وجود ندارد که تبیین معنای آن محتاج به غیر قرآن باشد. وقتی خدای متعال می فرماید این کتاب نور است و تبیان کل شیء چگونه ممکن است خود را تبیان نکرده باشد؟ اعجاز قرآن، محدود به بُعد دلالتی آن نیست، در بُعد مدلولی هم اعجاز است. وقتی کتابی از نظر مدلول معصوم است، حواله دادن آن به غیر معصوم، نقض غرض و ظلم به وحی است. ارجاع قرآن به انظار علما و اصولیونی که هر یک دیگری را نفی می کنند، روا نیست. از ضروریات همه فرق اسلامی، یکی این است که قرآن از جهت معنا و دلالت در بالاترین حد اعجاز است. آیا روا است که فهم چنین کتابی را به این و آن حواله بدهیم؟ سنت قطعی هم چنین وضعی دارد. آن نیز معصوم است و ارجاع فهم آن به غیر آن جایز نیست. جز اصول نورانی قرآن و سنت قطعی - اعم از لفظی و معنوی - باید همه را کنار گذاشت.

مراد شما این است که می توان از قرآن اصولی را استخراج کرد که به کار فقه یا حل مشکلات عقیدتی بیاید؟

بله، من در کتاب اصول استنباط، ۱۰۲ قاعده و ضابطه فقهی از قرآن استخراج کرده ام. این قواعد چون قرآنی هستند، نه گرفتار تناقض می شوند و نه ظنی اند. هم از نظر لفظی و هم از لحاظ معنوی عصمت دارند. چون دال، معصوم است، مدلول هم معصوم خواهد بود. می دانید که یکی از مهمترین علل اختلاف میان شرع مداران و فقیهان، اختلاف در تمسک به ادله است.

اگر ما از روز اول طبق توصیه قرآن فقط به وحی اعتصام می کردیم، این همه اختلاف بروز نمی کرد، اگر هم اختلافی باقی می ماند، آن قدر معدود و محدود بود که به نظر نمی آمد. وقتی خدای متعال ما را به کاری امر می کند، معلوم می شود که آن کار، از ممکنات است، نه از محالات. قرآن ما را امر کرده است که به حبل الله چنگ بزنیم. از همین امر، معلوم می شود که اعتصام به وحی، هم ممکن است و هم وظیفه. آیه و اعتصموا بحبل الله، در ضمن آیاتی است که خطاب آنها به مؤمنان و مکلفان است؛ یعنی همه مکلفان، وظیفه دارند که به قرآن اعتصام کنند. انسان یا باید عصمت داشته باشد یا اعتصام. اگر عصمت نداریم، باید اعتصام داشته باشیم. اعتصام اگر به درستی و کامل صورت گیرد، به عصمت می انجامد. با تفکر و بررسی کامل معصوم، به فهم معصوم و مصون از خطا می رسیم. نشانه اعتصام واقعی این است که اختلاف ها را از بین می برد؛ زیرا اعتصام به عصمت می انجامد و در مقام عصمت، اختلاف و تناقض نیست. به قید «جمیعا» هم باید توجه کرد. «جمیعا» هم به «حبل الله» بر می گردد و هم به «و اعتصموا» یعنی: هر فردی از شرع مداران و قرآن پژوهان باید به عصمت علمی برسد.

اگر همه فقیهان و عالمان ، بدون اجتهادات غلط و تمسک به متناقضات ، به حبل الله اعتصام کنند، اختلافی بین آنها باقی نمی ماند . تعلق از قرآن ، ریشه همه اختلافاتی است که میان مذاهب و مکاتب بروز کرده است . به فرموده قرآن ، پیامبر(ص) قوم خود را سرزنش می کند که چرا قرآن را مهجور گذاشته اند : *وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا* . (سوره فرقان، آیه ۳۰) آیا قرآن در حوزه های شیعی محور است یا مهجور ؟ اگر کنار این آیه که پیامبر(ص) از مهجوریت قرآن شکایت می کند ، آیه دیگری را بگذاریم که در آن آزاردهندگان پیامبر(ص) لعن شده اند، وضع خطرناکی پیدا می کنیم . قرآن می فرماید : *إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا* . (سوره احزاب، آیه ۵۷) از این صغرا (شکایت پیامبر(ص) از قومش) و این کبرا (لعن کسانی که پیامبر(ص) را آزار می دهند) چنین نتیجه می گیریم بسیاری از عالمان ما - قصورا یا تقصیرا- در وضع خطرناکی قرار دارند . چرا قرآن را که بیان و نور است ، چنین گرفتار مستی مباحث و قواعد کرده ایم ؟ قرآن حتی به تفسیر هم احتیاج ندارد . قرآن، خود مفسر است؛ ما مستفسریم(گیرنده تفسیر از قرآن) و قرآن مفسر . حتی پیامبر(ص) و ائمه(ع) نیز در مقابل خورشید قرآن ، حکم ماه را دارند که از آن نور می گیرند. پیامبر(ص) پیرو قرآن بود، نه برعکس.

اگر قرآن ملتحذ است و پیرو کسی نیست ، نباید دلالت های آن را محدود و منقوص کنیم به آنچه علما از آن می فهمند . قرآن نیازی به من و شما ندارد . ما و همه بزرگان و مراجع، غیرمعصومیم و قرآن، معصوم . غیر معصوم نمی تواند ، سخنگوی معصوم باشد . قرآن در بیانات و تبیان بودن خود ، نیازی به رسول(ص) هم نداشت ، چه رسد به آقا ضیاء و نائینی و ...

بله ؛ برای فهم رموز قرآن ، همگی محتاج بیان رسول(ص) هستیم.

قرآن غیر از بیان صریح ، بیان دیگری هم دارد که آن رمزی است و فهم آن احتیاج به تبیین رسول(ص) دارد . در آیه سوم سوره نور آمده است : *الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ* . «حُرْمٌ» صراحت دارد که مؤمن اجازه ازدواج با مشرک و زانی را ندارد ؛ اما اکثر فقهای ما - اعم از شیعه و سنی - فتوا به کراهت می دهند ؛ یعنی حلال است ، اما مکروه . قرآن در چنین بیان های صریحی ، نیاز به تفسیر و رمز گشایی ندارد . وقتی می گوید حرام است ، حرام است . هیچ بیان دیگری نمی تواند حرام قرآن را حلال کند یا حلال آن را حرام کند . از این گونه فتوایی که خلاف نص یا ظاهر مستقر قرآن است ، کم نیست .

فهم و درک قرآن ، چقدر نیاز به آشنایی با ادبیات عرب دارد ؟

صرف و نحو عربی را باید در حد اعلی فرا گرفت . بله اول ، ادبیات عرب است ؛ اما این بدان معنا نیست که قواعد عربی معصوم است . ادبیات و لغت عرب باید خود را با قرآن هماهنگ و سازگار کند ، نه قرآن با آن . مثلاً اگر شما از یک ادیب بپرسید «کراهت» یعنی چه ، می گوید کراهت، یعنی مرجوح بودن . ولی وقتی خدای متعال می فرماید شرک یا قتل مکروه است ، اینجا کراهت، به معنایی نیست که در لغت عرب می آید . کلمه مکروه در آیه ۳۸ سوره اسراء «كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا» به معنای عرفی آن نیست.

در اینجا بین قرآن و لغت عرب تضادی واقع شده است . از کاربرد کراهت در قرآن ، معلوم می شود که مکروه بالاتر از محرم است . وقتی می فرماید : «وَكُرْهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» (سوره حجرات، آیه ۷)، دیگر معنای عرفی و لغوی آن مراد نیست . اگر

به معنای لغوی بسنده کنیم، معنای آیه این می شود که کفر و فسق نزد خدای متعال مرجوح است! همچنین است تعبیر «لاینبغی». اگر به داده های لغت، اکتفا کنیم، لاینبغی هم مفید مرجوحیت است نه حرمت. فقهای ما می گویند «لاینبغی» نص در کراهت است و «لا» ظهور در حرمت دارد. چون ظهور در مقابل نص قرار گرفته است، به آن اعتنایی نمی کنیم و نص را می گیریم. این، سخن فقهاست. عرض بنده این است که اگر «لاینبغی» را نص در کراهت بدانیم با آیه «ما یُنْبَغِی لِلرَّحْمَنِ أَنْ یَتَّخِذَ وُلْدًا» (سوره مریم، آیه ۹۲) چه کنیم؟ در اینجا که نمی توانیم بگوییم مراد کراهت و مرجوحیت است. اتخاذ ولد، محال است و خدای متعال این محال را با «ماینبغی» افاده کرده است. به همین دلیل است که ترجمه این بنده از قرآن با اکثر ترجمه های موجود، تفاوت های بسیار دارد.

من عقیده دارم، علوم حوزوی- بر خلاف آن چه گفته می شود - مقدمه فهم قرآن نیست، بلکه مانع آن است. چون محور علوم حوزوی قرآن نیست. در تفسیر الفرقان، ۶۶ تناقض را در علم منطق نشان داده ام. سایر علوم که در حوزه، تعلیم و تعلم می شود، همین وضع را دارد. اگر معیار قرآن نباشد، خود را تسلیم غیر معصوم کرده ایم و کسی که اندیشه و فهمش را به غیر معصوم می سپارد، گرفتار تناقض و بد فهمی می شود. بنده به رغم آنکه در درس اساتید بزرگ و مهمتی شرکت کردم، نتوانستم آن بزرگواران را صد در صد تأیید کنم و سخنشان را بپذیرم.

در فلسفه، محضر حاج مهدی آشتیانی و میرزا احمد آشتیانی و سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و مرحوم امام را درک کردم؛ در فقه درس آیت الله بروجردی را حاضر می شدم، ولی نتوانستم خود را در مسیر اندیشه و آرای آنان قرار بدهم. در ۱۸ سالگی درس آقای بروجردی را شرکت می کردم و همان موقع اعتراضاتم را خدمتشان عرض کردم. ایشان هم عقیده ای به اصول نداشتند. چگونه می توان اصول را علم دانست، در حالی که معجونی است از ادبیات و فلسفه و عرفان و منطق... این علوم، چه ربطی به فهم کلام معصوم و قرآن دارد؟ آیا با این مقدمات پریشان می توان فهم معصومانه ای از قرآن یافت؟

آیا شما می پذیرید که قرآن بر مبنای مفاهیم عرفی مردم عرب نازل شده است؟ مبنای تفاهم در زبان عربی، همان قواعد و قوانینی است که میان مردم آن زمان پذیرفته و مقبول بوده است. ارجاع و تکیه بر این قواعد را شما می پذیرید، اما از طرفی می فرمایید که همین قواعد و لغت را هم باید از قرآن استفاده کنیم. به سخن دیگر، قرآن را باید به کمک قواعد و لغت عرب فهمید و قواعد و لغت عرب را از طریق قرآن! آیا در اینجا گرفتار دور باطل نمی شویم؟

دور در صورتی پیش می آید که بگوییم فهم قواعد قرآنی، مبتنی است بر فهم قواعد عربی و فهم قواعد عربی هم متکی است بر فهم قواعد قرآنی. عرض بنده این نبود. پله نخست برای فهم قرآن، آشنایی با زبان و قواعد عربی است؛ البته با علم و آگاهی از این نکته که این قواعد، بشری و غیر معصوم اند.

وقتی نمی توان به قواعد و زبان عربی، صد در صد تکیه کرد، آن را با قرآن می سنجیم و به اصطلاح غربال می کنیم. بنابراین پله و مرحله دوم، ارجاع قواعد عربی به قواعد قرآنی است. همان طور که می بینید ما دو مرحله پیش رو داریم: در مرحله اول عربی را می آموزیم و در مرحله دوم آن قواعد را تصفیه می کنیم.

به عبارت دیگر ما از اجمال به سوی تفصیل می رویم ؟

بله . نخست اجمالاً قواعد عربی را می پذیریم ، سپس از رهگذر قرآن آن را تصفیه و پاکیزه می کنیم . وقتی به این مرحله رسیدیم ، در واقع در مرحله تفصیل قرار گرفته ایم .

از بیانات شما چنین بر می آید که اصول موجود را قبول ندارید ؛ اما آیا ما برای فهم قرآن نیاز به پاره ای اصول و قواعد داریم یا نه؟ غیر از قواعد ادبی ، فهم قرآن گاه موقوف به دانستن پاره ای از قواعد اصولی است . البته می توان نام «اصول» را از روی این «قواعد» برداریم ؛ اما به هر حال از سنخ و جنس قواعد اصولی هستند ؛ مانند اصل مطلق و مقید و اجمال و تفصیل و عام و خاص... شاید بتوانیم از اصول موجود و اصولی که در تاریخ علوم دینی کاربرد داشته است ، پرهیز کنیم ، ولی آیا نباید جای آنها را به اصولی دیگر داد که ما را در فهم و تفسیر قرآن کمک کنند ؟

نخست این را تکرار کنم که من با اصول موجود ، هیچ موافقتی ندارم ؛ بلکه آن را مضرّ هم می دانم . اما می پذیرم که فهم قرآن ، موقوف به دانستن اصول خاصی است . منتها این اصول را هم باید از قرآن گرفت نه از غیر آن . همان طور که در شیمی نباید اصطلاحات غیر شیمی را وارد کرد و به اقوال دانشمندان علوم دیگر استناد جست ، در علوم دینی نیز نباید به غیر وحی و سنت اتکا داشت . قرآن احتیاج به هیچ کمک کاری ندارد ؛ حتی به لغت عرب . در اصول ، بحث می کنند که آیا معنای وضعی (موضوع له) لغت مراد است یا مدلول و مستعمل فیہ آن . پاسخ درست این است که گاه معنای وضعی مراد است و گاه معنای غیر وضعی . باید به قرائن توجه کرد و این قرائن فقط در قرآن است . امر ، ظهور در وجوب دارد یا استحباب ؟ اگر قرینه ای قرآنی یافتیم که در جایی ظهور در استحباب ، حرمت و یا اباحه دارد ، می پذیریم

این مسأله که نیاز به بحث و جدل ندارد . نیازی به فلسفه بافی ندارد. نقل است که یک انگلیسی در زمان آقا ضیاء طلبه شده بود و پای درس ایشان حاضر می شد . روزی از یکی از طلبه هایی که کنارش نشسته بود ، پرسید : آقا چه می گویند ؟ گفت : می گویند اگر مولا به عبدش امر کرد که برو پشت بام ، از این امر فهمیده می شود که گذاشتن نردبان هم واجب است . طلبه انگلیسی گفت : همین ؟ گفت : بله . پرسید چند وقت است که مشغول این بحث اند . گفت : شش ماه . گفت : یعنی شما شش ماه است که نشسته اید و دارید راجع به همین مسأله بحث و جدل می کنید؟! خیلی تعجب کرده بود . تعجب هم دارد؛ مثلاً اگر حج بر کسی واجب شد ، معلوم است که یا باید با هواپیما برود یا ماشین یا پیاده یا کشتی یا هر وسیله دیگر . اینها لوازم عقلی است . مطالب قرآنی نیز یا عقلانی مطلق است یا عرفی مطلق یا عقلانی - عرفی است .

عرفیات اگر به چرخه مباحث عقلی بیفتد ، چه وضعی پیدا می کند ؟ همین طور است لغت که ابزار فهم قرآن است . شما اگر این ابزار عرفی را ببرید در میان مباحث منطقی و فلسفی ، آن را از کار انداخته اید .

ولی نمی توان انکار کرد که فهم اگر قاعده مند و نظام وار نباشد ، یک جاهایی متوقف می شود . برخی مباحث روشن و آشکار هستند ، اما برخی دیگر نیاز به قواعد و ابزار خاصی دارند . شما می فرمایید از قرائن موجود در

قرآن می توان معانی بسیاری از لغات را فهمید . ولی آیا پیدا کردن همین قرینه ها و نحوه استفاده از آنها، نباید تحت قاعده و ضابطه باشد ؟

نیاز به فحص و دقت دارد ، نه علم خاصی که هر روز متورّم تر شود و دست و پا گیر تر .

به هر حال استفاده از قواعد باید تحت ضوابط باشد و در یک مجموعه قرار گیرد.

آیا منطق به غیر منطق احتیاج دارد ؟ نه، احتیاجی ندارد . منطق، منطق است ؛ ادبیات ، ادبیات است . قرآن هم کتابی است که خود تبیان است . محتاج کردن قرآن به غیر قرآن ، ما را گرفتار تناقض هایی می کند که از عهده آنها بر نخواهیم آمد.

وقتی گفته می شود که فهم قرآن ، نیاز به آشنایی با ادبیات و زبان عرب دارد ، به این معنا نیست که قرآن محتاج علم صرف و نحو است . در واقع ما محتاج به دانستن علوم ادبی هستیم ، نه قرآن . همین طور است سایر علوم . اگر می گویند برای فهم قرآن باید با ادبیات، اصول و منطق آشنا بود، به معنای احتیاج ما است به آن علوم نه قرآن .

قبلاً هم گفتیم که قرآن، طوری نازل نشده است که فهم آن موقوف به علوم زمانه و بشری باشد. درباره زبان عربی هم ، نمی توان گفت که معیار فهم قرآن است . چون بسیاری از آنچه در این زبان است ، قابل تطبیق یا تحمیل بر قرآن نیست . قرآن خود ادبیاتی دارد که آن معصوم است ؛ اما آنچه تحت عنوان صرف و نحو وجود دارد ، بشری است و مأثوم : گناهکار. قرآن این زبان را تصفیه کرده و تناقضات آن را به خود راه نداده است . به همین دلیل سرنوشت زبان قرآن ، به سرنوشت زبان عربی گره نخورده است . زبان عربی ممکن است فراز و فرودهایی پیدا کند؛ در دوره ای اوج بگیرد و در دوره دیگر تنزل کند . در همه این دوره ها زبان قرآن همچنان معصوم و معجزه است .

از آنجا که علوم بشری همواره در حال تکامل و گسترش است ، ما هر قدر جلوتر می رویم ، قرآن را بهتر و بیشتر می فهمیم . بنابراین نقص فهم ما مانع درک کامل قرآن است و اگر ما به فهم کامل تری برسیم ، قرآن را هم بهتر می فهمیم . فهم انسان تشکیکی است ؛ یعنی مراتب دارد . این مراتب به فهم انسان بر می گردد و به همین دلیل در هر دوره ای به فهم بهتری از قرآن نایل می شویم . باید پذیرفت که فهم بهتر قرآن ، موقوف به کامل تر شدن فهم ما است. فهم و درک ما نیز از رهگذر همین علوم بشری کامل تر می شود .

شما به این نکته هم توجه کنید که آیا خدای متعال قرآن را به گونه ای نازل کرده است که ما بفهمیم یا نه ؟ اگر فهم قرآن ، موقوف به مقدمات و پیش فرض ها و ... باشد ، نقض غرض است . تشکیک هم به قصور و یا تقصیر ما بر می گردد .بنابراین قاصر و مقصّر، حق تفسیر قرآن را ندارد .

این را نیز بیفزایم که ما دو گونه اختلاف داریم: گاهی اختلاف اصلی است و گاهی تکاملی. اختلاف تکاملی، در واقع اختلاف نیست. از امیرالمومنین (ع) روایت شده که فرموده اند: «إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ: عَلَى الْعِبَارَةِ وَاللَّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ؛ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ.» [۲] حقایقی که انبیاء می فهمند، مدلول الفاظ نیست؛ جزء رموز است. مدلول لفظ همان معانی و مطالبی است که ما از عبارات، اشارات و لطائف می فهمیم. منتها عده ای در عبارات قرآن توقف می کنند، عده ای به اشارات هم می رسند و گروهی تا لطائف پیش می روند. این اختلاف، تکاملی است. گاهی اختلاف، معلول بی دقتی و آلودگی ذهنی است؛ یعنی قصور است یا تقصیر یا حتی عناد.

این قصور یا تقصیر قابل رفع است یا نه؟ از کجا می توان تشخیص داد که اینجا اختلاف، معلول قصور است یا تقصیر، یا معلول مراتب فهم؟ آیا میز و استانداردی وجود دارد که از روی آن بفهمیم که این اختلاف، به اختلاف در مراتب فهم بر می گردد و آن اختلاف، ناشی از قصور یا تقصیر است؟

میز و ملاک و معیار، خود قرآن است. هر جا اختلافی بود، باید به قرآن مراجعه کرد. اگر سراغ قرآن برویم، اختلافی باقی نمی ماند. برای رفع همه اختلافات باید پیش فرض ها و اجتهادات خود را، کنار بگذاریم. برخلاف کسانی که می گویند این اختلافات را باید به رسمیت شناخت و خدای متعال خود این تناقضات را اراده کرده است! من عقیده دارم که قابل رفع است. وقتی خدای متعال می فرماید ما قرآن را برای پندگیری و هشدار آسان کردیم. پس آیا هیچ پندگیرنده ای هست؟ (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ؛ سوره قمر، آیه ۱۷) [۳] یعنی نباید این همه اختلاف و تناقض را به رسمیت شناخت.

به هر حال ما برای فهم قرآن، نیاز به استفاده از قواعد علمی و عقل خود داریم یا نه؟ اگر بخواهیم عقل خود را هم به کار بگیریم، استفاده از این موهبت الهی، بدون ضابطه و برنامه ممکن نیست. اگر بخواهیم برای کاربرد عقل، برنامه ای داشته باشیم، خواهی نخواهی، به علمی مانند اصول منجر می شود. پرسش این است که چه اصول و علمی را پایه ریزی کنیم که مبتلا به مشکلات اصول موجود نباشد؟

من برای حل این مشکل، اصول استنباط را نوشتم که در بخش اول، اصول لفظی و معنوی را رد کردم. در بخش دوم با استناد به قرآن و سنت، اصولی را پی ریختم که در حال کاملتر شدن است. منظورم این است که می توان اصول موجود را کنار گذاشت و از اصول قرآنی برخوردار شد؛ اصولی که هم معصوم است و هم راهگشا. این اصول، دیگر مبتلا به تناقض و تضاد نخواهد شد. می توان اصول وحیانی داشت و حتی لغت وحیانی و نحو وحیانی و منطق وحیانی. البته اعتراف می کنم که به این زودی و آسانی نمی توان به یک اصول جامع و پاسخگو رسید. چون به هر حال ۱۴ قرن است که تخلف شده است و به این سادگی ها نمی توان همه چیز را جبران و درست کرد. این تخلفات ویژه یک فرقه هم نبوده است. شیعه و سنی در عمل به قرآن کوتاهی کرده اند. سنی بدتر از شیعه، شیعه بدتر از سنی، هر دو بدتر از همدیگر عمل کرده اند.

در اصول موجود، قواعدی است که کاربرد فراوان دارند و نمی توان از آنها چشم پوشید؛ مانند قواعد مربوط به عام و خاص و مطلق و مقید و کیفیت فهم نصوص و ظواهر و ... چگونه می توان این گونه قواعد را هم از قرآن به دست آورد و همه آنچه علما تاکنون درباره عام و خاص و نظایر آن گفته اند، کنار گذاشت؟

عام و خاص و امثال آن، بحثی نیست که اصولیون آورده باشند. همه مردم می فهمند که عام چیست، خاص چیست و رابطه میان آن دو چگونه است. مطلق و مقید هم همین طور است. حرف بنده این است که اگر عامی یا مطلق در قرآن بود، باید خاص و مقید آن هم در قرآن باشد. اگر قرآن به نحو مطلق ربا را حرام کرده است، دیگر زیر بار هیچ استثنایی نباید رفت. نص قرآنی را نباید به ظاهر چند خبر، مخدوش و مقید کرد. ولی گاهی قطع داریم که فلان حکم، قیودی دارد؛ مانند: «وَ أَخْلَ اللَّهُ الْبَيْعَ...» سورة بقره، آیه ۲۷۵. «در اینجا حلیت معامله، نص نیست؛ ظاهر هم نیست؛ چون می دانیم که بیع ربوی، حلال نیست. کم فروشی، حلال نیست...»

خلاصه آنکه عام قرآنی را جز خاص قرآنی یا آنچه از سنت قطعی فهمیده می شود، قید نمی زند. اگر نظر خود را متمرکز کنیم روی قرآن، بهترین بیان ها و راه حل ها را پیدا خواهیم کرد؛ ولی چون به غیر قرآن بیشتر از قرآن، پرداخته ایم مجبور شده ایم که دائماً قاعده درست کنیم و اصول را بگسترانیم و متورم کنیم.

[1] جایگاه شناسی علم اصول «گامی به سوی تحوّل» (گزارش، تحلیل و سنجش وضعیت علم اصول)، تهیه و تنظیم: معاونت پژوهشی مرکز مدیریت حوزه علمیه قم به کوشش سید حمیدرضا حسنی و مهدی علی پور (مرکز تحقیقات علم اصول)، چاپ: زیتون، نوبت چاپ: اول، تابستان ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۴۰۷ الی ۴۲۶.

[1] يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا (سورة نساء، آیه ۵۹). حضرت امام علی(ع) در فرازی از نامه ۵۳ نهج البلاغه (عهد نامه مالک اشتر) در ذیل این آیه می فرمایند: فَالرَّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرَقَةِ. لذا عمل کردن به سنت پیامبر(ص) و وحدت بخش است و نه عامل پراکندگی.

[2] عوالی اللثالی، ابن ابی جمهور الأحسائی، ج ۴، ص ۱۰۵ - بحار، ج ۷۵، ص ۲۷۸ - بحار، ج ۸۹، ص ۱۰۳ و ۲۰ - مستدرک سفینه البحار، شیخ علی نمازی، ج ۸، ص ۴۵۰ - میزان الحکمه، محمدی ری شهری، ح ۱۶۵۷۱ (روایت مذکور را بعضی منابع یاد شده، از امام حسین(ع)، امام سجاد(ع) و امام صادق(ع) نقل کرده اند).

[3] این آیه در این سوره، چهار بار تکرار شده است که نشان دهنده اهمیت این مطلب است.